

## زنی در نکاح فرزندش



در زمان خلافت عمر، جوانی به نزد او آمد و از مادرش شکایت کرد و ناله سر می داد که:

- خدایا بین من و مادرم حکم کن.

عمر از او پرسید:

- مگر مادرت چه کرده است؟ چرا درباره او شکایت می کنی؟

جوان پاسخ داد: مادرم نه ماه مرا در شکم خود پرورده و دو سال تمام نیز شیر داده.. اکنون که بزرگ شده ام و خوب و بد را تشخیص می دهم، مرا طرد کرده و می گوید تو فرزند من نیستی! حال آنکه او مادر من و من فرزند او هستم.

عمر دستور داد زن را بیاورند. زن که فهمید علت احضارش چیست، به همراه چهار برادرش و نیز چهل شاهد در محکمه حاضر شد.

عمر از جوان خواست تا ادعایش را مطرح نماید.

جوان گفته های خود را تکرار کرد و قسم یاد کرد که این زن مادر من است.

عمر به زن گفت:

- شما در جواب چه می گوئید؟

زن پاسخ داد: خدا را شاهد می گیرم و به پیغمبر سوگند یاد می کنم که این پسر را نمی شناسم. او با چنین ادعایی می خواهد مرا در بین قبیله و خویشاوندانم بی آبرو سازد. من زنی از خاندان قریشم و تابحال شوهر نکرده ام و هنوز هم باکره ام.

در چنین حالتی چگونه ممکن او فرزند من باشد؟!

عمر پرسید: آیا شاهد داری؟

زن پاسخ داد: اینها همه گواهان و شهود من هستند.

آن چهل نفر شهادت دادند که پسر دروغ می گوید و نیز گواهی دادند که این زن شوهر نکرده و هنوز هم باکره است.

عمر دستور داد که پسر را زندانی کنند تا درباره شهود تحقیق شود. اگر گواهان راست گفته باشند، پسر به عنوان مفتی مجازات گردد.

مأموران در حالی که پسر را به سوی زندان می بردند، با حضرت علی (علیه السلام) برخورد نمودند. پسر فریاد زد:

- یا علی! به دادم برس، زیرا به من ظلم شده و شرح حال خود را بیان کرد. حضرت فرمود: او را نزد عمر برگردانید. چون بازگردانده شد، عمر گفت: من دستور زندان داده بودم. برای چه او را آوردید؟

گفتند: علی (علیه السلام) دستور داد برگردانید و ما از شما مکرر شنیده ایم که با دستور علی بن ابی طالب (علیه السلام) مخالفت نکنید.

در این وقت حضرت علی (علیه السلام) وارد شد و دستور داد مادر جوان را احضار کنند. او را آوردند. آنگاه حضرت به پسر فرمود: ادعای خود را بیان کن.

جوان دوباره تمام شرح حالش را بیان نمود.  
علی (علیه السلام) رو به عمر کرد و گفت:  
- آیا مایلی من درباره این دو نفر قضاوت کنم؟  
عمر گفت: سبحان الله! چگونه مایل نباشم و حال آنکه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیده ام که فرمود:  
علی بن ابی طالب (علیه السلام) از همه شما داناتر است.  
حضرت به زن فرمود: درباره ادعای خود شاهد داری؟  
گفت: بلی! چهل شاهد دارم که همگی حاضرند. در این وقت شاهدان جلو آمدند و مانند دفعه پیش گواهی دادند.  
علی (علیه السلام) فرمود: طبق رضای خداوند حکم می کنم. همان حکمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من آموخته است.

سپس به زن فرمود: آیا در کارهای خود سرپرست و صاحب اختیار داری؟  
زن پاسخ داد: بلی!

این چهار نفر برادران من هستند و در مورد من اختیار دارند. آنگاه حضرت به برادران زن فرمود:

- آیا درباره خود و خواهرتان به من اجازه و اختیار می دهید؟

گفتند: بلی! شما درباره ما صاحب اختیار هستید.

حضرت فرمود: به شهادت خدای بزرگ و به شهادت تمامی مردم که در این وقت در مجلس حاضرند این زن را به عقد ازدواج این پسر در آورده ام و به مهریه چهارصد درهم وجه نقد که خود آن را می پردازم. (البته عقد صورت ظاهری داشت).

حضرت فرمود: به شهادت خدای بزرگ و به شهادت تمامی مردم که در این وقت در مجلس حاضرند این زن را به عقد ازدواج این پسر در آوردم و به مهریه چهارصد درهم وجه نقد که خود آن را می پردازم. (البته عقد صورت ظاهری داشت).

سپس به قنبر فرمود: سریعاً چهارصد درهم حاضر کن.

قنبر چهارصد درهم آورد. حضرت تمام پولها را در دست جوان ریخت.

فرمود: این پولها را بگیر و در دامن زنت بریز و دست او را بگیر و ببر و دیگر نزد ما برنگرد مگر آنکه آثار عروسی در تو باشد، یعنی غسل کرده برگردی.

پسر از جای خود حرکت کرد و پولها را در دامن زن ریخت و گفت:

- برخیز! برویم.

در این هنگام زن فریاد زد اَلنَّار! اَلنَّار! (آتش! آتش!)

ای پسر عموی پیغمبر آیا می خواهی مرا همسر پسرم قرار دهی؟!

به خدا قسم! این جوان فرزند من است. برادرانم مرا به شخصی شوهر دادند که پدرش غلام آزاد شده ای بود. این پسر را من از او آورده ام. وقتی بچه بزرگ شد به من گفتند:

- فرزند بودن او را انکار کن و من هم طبق دستور برادرانم چنین عملی را انجام دادم ولی اکنون اعتراف می کنم که او فرزند من است. دلم از مهر و علاقه او لبریز است.

مادر دست پسر را گرفت و از محکمه بیرون رفتند.

عمر گفت: واعمراه، لولا علی لهلک عمر

- اگر علی نبود من هلاک شده بودم.

نویسنده : رضا یزدانی کیا